

خانه...

گزیده ای از «پیامبر» جبران خلیل جبران
مترجم : فروغ طاعتی
تصویر : Marc Chagall



خانه...

وسپس معماری پیش آمد و گفت :

از خانه ها با ما بگو

و حکیم پاسخ داد :

پیش از ساختن خانه ای در قلب شهر،

پناهگاهی از رویاهایتان در کویر بنا کنید.

چرا که مثل شما، و برگشتتان به خانه در شامگاه،

مسافر درونتان نیز به کانون گرم خود برمی گردد...

همانی که همیشه تنها و دور از شماست

خانه شما پیکر بزرگتر شماست

در آفتاب رشد کرده و در سکوت شب می خوابد

... و نه بدون رویا

آیا خانه شما خواب نمی بیند؟

شهر را به قصد تپه و بیشه زار ترک نمی کند؟

کاش می توانستم خانه هایتان را با دستام بچینم و چون کشتکاری آنها را به سان بذر در میان جنگلها و چمنزارها

بیفشانم...

چنان که درّه ها خیابانهایتان باشند و کوره راههای سبز، کوچه هایتان....

تا که یکدگر را در تاکستانها بجوئید،

و عطر خاک را در جامه هایتان باز آورید.

...ولی هنوز وقتش نیست

در نگرانی و دلواپسی، اجدادتان بیش از حدّ شما را نزدیک به هم گرد آورده اند...
و این ترس و نگرانی، تا مدتی، باز هم ادامه خواهد داشت.

هنوز باز هم برای مدتی، دیوارهای شهرتان، خانه هایتان را از دشت و صحرا جدا خواهند نمود.
اکنون به من بگوئید ای مردم، چه چیزی را در خانه هایتان حفظ می کنید؟ از چه چیزی در پشت این درهای بسته نگهداری می کنید؟

آیا آرامش دارید؟ آن وسوسه و انگیزه آرامی که نیرو و توانتان را آشکار می سازد؟
آیا خاطراتی را به یاد دارید؟ این طاقهای تابناکی که قلّه های روح و سرشت را به هم وصل می کنند؟
آیا آن حُسن و زیبایی را در خود می بینید که موجب رو برگرداندن قلب از اشیاء ساخته شده از چوب و سنگ گشته و او را به سوی بلندیهای مقدّس هدایت می کند؟
به من بگوئید آیا این لطف در خانه هایتان حاضر است؟ و یا اینکه فقط رفاه و حرص رفاه در آن یافت می شود....

این هوس پنهانی که مخفیانه و آرام و مهمان وار وارد گشته و سپس میزبان شده و بالاخره ارباب می گردد؟
بله، او رام کننده می شود و با تازیانه و چنگک، از بخشنده ترین و سخاوتمند ترین امیالتان، بازیچه هائی متحرک و آلت دست خود می سازد...

اگر چه دستانش از ابریشم ولی قلب او آهنی ست.
او فقط تا زمان به خواب رفتنتان شما را در آغوش می گیرد، فقط به منظور جا خوش کردن و رفت و آمدی آزاد برای ایستادن در بالای سرتان، به قصد تمسخر و دست انداختن شأن و اعتبار جسمتان.
او به حواس دقیق و شعورتان می خندد و آنها را چون ظرفی شکننده در میان پنبه می خواباند.
در واقع طمع در رفاه، شور جان را کشته و پوزخند زنان او را به خاک می سپارد.
ولی شما فرزندان نوع بشر،
شما نگرانهای میان آسایش،

شما هرگز به دام نیفتاده و مطیع نخواهید گشت،
خانه هایتان نه لنگر که دکل خواهند بود.
نه تور براقی برای پوشاندن زخم، که پلکی برای حمایت چشم خواهند بود.
شما نه بالهایتان را برای گذر از دروازه جمع خواهید نمود و نه گردنهایتان را خم، برای اصابت نکردن سر به
سقف...

...و نیز واهمه ای از نفس کشیدن نخواهید داشت،
در این ترس که مبادا دیوارها تَرَک برداشته و فرو ریزند...
شما در گورهای ساختهٔ مردگان برای زندگان نخواهید زیست.
خانه هائی که حتی بنا شده با شکوه و جلال،
نه قادر به حمل رازتان خواهند بود ،
ونه قادر به پناه دادن و حفظ آرزوهایتان...
چرا که آن «لایزال» درونتان، ساکن قصر آسمان است،
قصری که دروازه اش از مه صبحگاه و پنجره هایش از آواز و سکوت شامگاهند.

گزیده ای از «پیامبر» جبران خلیل جبران

مترجم : فروغ طاعتی

تصویر : Marc Chagall